

پرده اول

پذیرایی آپارتمان سیلیا گالا که هوشمندانه مبله شده است. در عقب صحنه، دری کشویی، دولنگه و سفید قرار دارد که پذیرایی را از اتاق ناهارخوری جدا می‌کند. بالای در مزین به شیشه‌هایی قرمز است. سمت چپ، در ورودی و یک پنجره قرار دارد. شومینه‌ای در دیوار سمت راست و روی طاقچه بالای شومینه، ساعتی مفرغین قرار دارد. نزدیک شومینه، دری است که به اتاق سوم خانه ختم می‌شود. پرده‌ها که بالا می‌روند، لنگه‌های شیشه‌ای در باز می‌شوند. ساعت حدوداً ده و پانزده دقیقه شب است.

[گویید و ونانزی، لباس شب به تن، کنار میز اتاق ناهارخوری ایستاده است. تعدادی بطری لیکور در پایه‌ای نقره‌ای روی میز خودنمایی می‌کند.

سیلیا گالا، رب‌دوشامبری سبک به تن، خودش را در صندلی راحتی پذیرایی مجاله کرده و درگیر خیال‌بافی است.]

گویید و شارتروز^۱؟

۱. Chartreuse: نوعی نوشیدنی (تمام پانویس‌ها از مترجم فارسی است).

[صبر می کند تا پاسخی بشنود. اما سیلیا به او توجهی نمی کند.]

عرق بادیان؟

[همان نتیجه.]

کنیاک؟ خب؟ خودم انتخاب کنم؟

[گیلای عرق بادیان می ریزد و برای سیلیا می برد.]

بیا، این رو بخور.

[سیلیا توجهی نمی کند و برای چند لحظه بی حرکت می ماند. سپس

حضور گویدو را با گیلای در دست کنارش حس می کند و از ناراحتی

به خود می لرزد. از آزدگی بانگی برمی آورد. گویدو که ناراحت شده

گیلاس نوشیدنی را یک نفس سر می کشد.]

[تعظیم می کند.] واقعاً ممنون! راضی به زحمت نبودم. **گویدو**

[سیلیا کماکان واکنشی نشان نمی دهد. گویدو لیوان را می گذارد روی

میز و برمی گردد او را نگاه می کند.]

لا اقل بگو چته!

سیلیا اگه فکر کردی حواسم پیش توئه...

آه، پس حواست اینجا نیست؟ انگار حواست جای دیگه ست، **گویدو**

هوم؟

[با عصبانیت] بله، حواسم جای دیگه ست! کیلومترها دورتر! **سیلیا**

[پس از مکثی، به آرامی، انگار که با خودش حرف می زند.] پس من **گویدو**

تنهام، هان؟ اگه این طوره، ببینم اینجا چیزی هست که به

درد دزدیدن بخوره یا نه!

[برمی خیزد و وانمود می کند که دارد اتاق را می گردد.]

بذار ببینم... چندتایی نقاشی هست ... نه! خیلی مدرن!

نقره... به زحمتش نمیرزه!

[به سیلیا نزدیک می شود، انگار نمی بیندش. کاملاً که به او نزدیک

می شود، چهره ای متعجب و مضحک به خود می گیرد.]

سلام، سلام! این دیگه چیه؟ بدنت رو روی صندلی جا گذاشتی؟ این یکی رو حتماً برمی دارم واسه خودم! [تلاش می کند او را دربرگیرد.]

سیلیا [از جا می جهد و او را از خود می راند.] بس کن! حوصله این بازی ها رو ندارم!

گوییدو، چه بد! برگشتی که! حق با همسرته، تنها سفرهای واقعی انسان، سفر توی ذهنه.

سیلیا امشب این چهارمین باریه که به اون اشاره می کنی.

گوییدو انگار این تنها راهیه که می شه باهاش تو رو به حرف آورد.

سیلیا نه، گوییدو. این کارت بیشتر دلزدهم می کنه.

گوییدو دست شما درد نکنه!

سیلیا [پس از مکثی طولانی، با آهی سرد] همه چیز رو خیلی واضح دیدم!

گوییدو چی دیدی؟

سیلیا گمونم قبلاً در باره اش خونده بودم؛ اما همه چیز خیلی واضح

و شفاف بود. زنی رو دیدم که نشسته بود، کار می کرد و به خودش لبخند می زد.

گوییدو چه کار داشت می کرد؟

سیلیا نمی دونم... نتونستم دستاش رو ببینم. ولی انگار مشغول

کاری بود که زنا وقتی شوهراشون می رن ماهیگیری انجام می دن. فکر کنم تو ایسلند بود. آره، همون جا بود.

گوییدو خواب دیدی رفتی... ایسلند؟

سیلیا آره، تو خیالم رفته بودم. ولی من همیشه این طوری می رم

سفر. [مکث] باید تموم شه! باید تموم شه! [پرخاشگرانه] این قضیه نمی تونه بیش از این ادامه پیدا کنه.

گوییدو داری راجع به من حرف می زنی، نه؟

سیلیا دارم راجع به خودم حرف می زنم.

گویندو مگه هرچی که به تو ربط داره به من هم مربوط نیست؟
سیلیا [آزده] وای خدا! همیشه به مسائل سطحی نگاه می کنی.
 خودت رو حبس کردی توی دنیای شیک و پیک و حاضر آماده ت.
 فقط چیزایی برات مهمن که یه دخلی به خودت داشته باشن.
 به نظرم جغرافی برات چیزی نیست جز یه کتاب درسی و یه
 نقشه روی دیوار مدرسه!

گویندو [متحیر] جغرافی؟

سیلیا آره. بچه که بودی معلم مدرسه تون یه لیست از اسم کشورها
 نداد که حفظ کنین؟

گویندو اوه، آره! چقدر حوصله سربر بود!

سیلیا ولی رودخونه ها، کوه ها، کشورها، جزیره ها، قاره ها... می دونی،
 اینا واقعا وجود دارن!

گویندو [به طعنه] واقعا؟ خوب شد گفتی!

سیلیا این جاها آدم زندگی می کنه... ما هم که خودمون رو زندونی
 کردیم تو این اتاق.

گویندو [گویی ناگهان دستگیرش شده اوضاع از چه قرار است.] آهان،
 فهمیدم. داری غیرمستقیم بهم می گی باید ببرمت سفر.

سیلیا دوباره شروع شد! من یه چیز کلی می گم و تو سریع فکر
 می کنی ربط داره به وضعیتمون. من از این حرفم هیچ
 منظوری نداشتم. من فقط سعی دارم «چشمات رو باز کنم.»
 می خوام به زندگی های مختلفی که بقیه مردم دارن فکر کنی.
 دیگه تحمل این زندگی رو ندارم. دارم خفه می شم!

گویندو ولی چه جور زندگی ای می خوای؟

سیلیا نمی دونم. فقط می خوام با اینی که الان هست فرق داشته
 باشه! خدایا، کاش کورسویی از امید برای آینده بود! پرتوی
 امیدی هم می تونه بهم گرمی ببخشه؛ بدون اینکه بدوم